

سالک سبزواری

شیخ محمد حسن سالک شاعری فحل بود و مشهور خاص و عام . این شاعر در حدود سال ۱۲۶۵ هـ . ق در سبزوار متولد شد ولی در اوائل عمر از سبزوار به مشهد هجرت کرد و تا آخر عمر همانجا بماند که همشهریان را نمیپسندید چنانکه گفته بود :

نفاق و بغض و عداوت ز یک شکم زادند بعکس نام ورا ، سبزوار بنهادند
به دم مردم این شهر این لطیفه بسیار است که از نفاق به غمهای یکدیگر شادند
وی نخست بیبھی تخلص میکرد و چنانکه به سال ۱۲۸۹ ق در قطعهای که در مرثیه و ماده تاریخ فوت حاج ملاهادی سبزواری ساخته است گوید :

هادی دین ، اصل حکمت ، حاوی فقه و اصول

تاروان شد ظاهر روحش سوی خلد بریمن
" بیبھی " پای نیاز آورد و بیرون زد رقم

گنج حکمت آمده در سبزوار اینک دفیمن
و بعد که شاید به وادی سلوک و عرفان افتاده سالک تخلص کرد شاعری از همشهریان او بزرگمهر بیبھی در این اوان گفته است :

در خراسان دو بیبھی باشیم
آن یکی پیر " سالک " ره عشق
شاعری مقلق است و شعر شناس
هم فصیح اللسان و با خرداست
دیگری من ، که پایه ی خردم
هست محمود بیبھی نامم
اشعار سالک که تعداد آن نزدیک بیست هزار بیت بوده است نظمی نیافته و درجائی ضبط نشده است و همچنان بصورت پراکنده زبانزد اهل ذوق مانده . شاعر پس از آنکه

که خراسان زهر دو مفتخر است
که به وادی شعر ره سیر است
در مدیح و هجای با بصر است
هم رشیق البیان و پر هنر است
برتر از چرخ و زو بلندتر است
کام از نام خویش چون شکر است
ضبط نشده است و همچنان بصورت پراکنده زبانزد اهل ذوق مانده . شاعر پس از آنکه

قوای جسمانی اش تحلیل رفته بود بنا به یادداشت مرحوم محمدعلی حسین زاده بیهقی به سال ۱۳۴۷ هـ . ق در مشهد بمرد و شاعری مرشد تخلص ماده تاریخ فوتش را چنین گفت :

ای دهر که خلق مینمائی مجدوب نابرده وصال مینمائی منکـوب
مرشد بی تاریخ وفاتش بسـرود سالک زجهان رفت بفردوس قـلوب
۱۳۴۷ هـ . ق

لیکن از او چندین ماده تاریخ برجای مانده است که مربوط به سالهای بعد از ۱۳۴۷ هـ . ق است و از همه واپس تر ماده تاریخ مربوط به فوت حاج شیخ عباس تربتی است (سال ۱۳۶۲ هـ . ق که در ذیل تاریخ علماء خراسان بنام او ثبت شده است سالک در دو نوع شعر استاد مسلم بوده است یکی ماده تاریخ و دیگری هجا ، از نظر قالب نیز بیشتر رباعی را می‌پسندید ، اگر چه قطعه و مثنوی نیز میساخت . اشعار او از این لحاظ که هر یک شان نزولی دارد و نمای روشنی از زندگی و طرز فکر مردم این مرز و بوم را در صد ساله اخیر مجسم میکند جالب و خواندنی است .

سالک مدح و ذم گسان فراوان گفته و در این مقالت سطری از آن می‌آوریم .
رباعی زیر را برای سلطان حسین میرزا نیرالدوله که به سال ۱۳۱۷ قمری ، والی خراسان بود و بار دیگر در ۱۳۲۷ قمری به والی گری آن سامان منصوب شده عنوان تبریک عید میلاد حضرت رسول ص ساخته است

ای آن که رخت چو مهر تابنده بود مریخ وزحل ترا کمین بنده بود
بر والی ملک نیرالدوله سه قـسرن میلاد نبی سعید و فرخنده بود
چند سال بعد ، ۱۳۳۲ هـ . ق ، هنگامی که همین نیرالدوله برای لوله کشی آب مسجد گوهرشاد بر مردم مشهد مالیات بست ، خشم شاعر را برانگیخت که گفت .

شهبازده کجا رواست کز دست یتیم نان گیری و آب بهر مسجد آری ؟
در حالی که وقایع نگاران خراسان نوشته‌اند . نیرالدوله ، ساختمان منبع و لوله کشی را با سرمایه‌ی شخصی اش راه انداخته است (شیخ حسن هروی ، حدیقه الرضویه ، چاپ مشهد ، ص ۳۸۶) .

آقا میرزا ابراهیم عربشاهی معروف به آقای شاه (نیای مادری آقای سید محمد باقر سبزواری استاد دانشکده الهیات تهران و نیای پدری مادر من) ، حکیمی مرتاض و عارفی صاحب‌دل بود و خواص خراسان را بدو اعتقادی تمام . دوبیتی زیر را سالک برای او ساخته که او را مدح و سبزواریان را هجو گفته است .

"شاه"ی که به فضل، شهریار است
 در رتبه امیر روزگار است
 با اینهمه فضل و دانش و قدر
 بدنام ز نام سبزوار است!!
 وقتی که حسین خزاعی، امیر لشکر خراسان بود. سالک از مشهد به سردار سپه
 تلگرام زد که:

سردار سپه پشت شهنشاہ عجم
 ای حافظ افسر کی و مسند جم
 در طوس، امیر لشکر شرق، حسین
 آهو بره راه کرده با شیراجم

اهاجی

محیطهای کوچک، بیشتر اشخاص کوچک و کوتاه بین و تنگ نظر می سازد. ز آب
 خردماهی خورد، خیزد. سالک در هجر زادگاهش (سبزوار) گفته است:
 نفاق و بغض و عداوت ز یک شکم زادند
 به دَم مردم این شهر این لطیفه بس است
 که از نفاق به غمهای یکدگر شادند
 از اوست.

مهمان کسی شدم که دزدی است فنش
 گر مرده بمیرد او بدزدد کفنش
 سنگی که قلم تراش می کردم تیغ
 دزدید برای دم مقراض زنش
 این دو بیستی را برای وکیل الرعایا ساخته:

ای رفیق دماغ گندهی من
 وی به صورت بسان . . . من
 من برینم به روح مردهی تو
 تو برینی به . . . زندهی من
 میان دو تن از فقیهان سبزوار، گویا مرحومیت حاج میرزا حسن غفوری و حاج میرزا
 سماعیل مجتهد، اختلاف بود چنان که هر چه این یک می گفت آن دیگری خلاف وی نظر
 می داد. وقتی کار این اختلاف بدانجا رسید که حتی در قابلیت خرید و فروش بار (کود)
 مبالغه و مستراحها نیز با یکدگر در افتادند و یجوز و لایحوز گفتند، سالک خطاب به
 شیخ علی صحاف نخستین نمایندهی مجلس ملی از سبزوار گفت:

آنان که مقیم ملک بیهق شده اند
 بر صدق سخن، گواه مطلق شده اند
 بین دو فقیه شهر افتاده نزاع
 از بهر خلا، کدام بر حق شده اند؟
 و چون جوابی نشنید خود این هر دو فقیه را چونین هجو گفت:

این هر دو فقیه از چه رو غم بخورند؟
 مخلوط به هم کنند و کم کم بخورند.
 چیزی که به شرع مالکش مجهول است
 فنوای من این است که با هم بخورند
 یکتن از شاکردان حاج ملاهادی حکیم سبزوار به نام میرزا هدایت الله معروف بود
 به "خدا" و پسر، داشت "مشیت" نام. سالک در هجر این پدر و پسر ساخت.

نی به صحرائی نمودم شخم او
نی به سوراخی نهادم تخم او
سگ صفت در کوچها گردیده ام
استخوانی خورده پشمی . . . ام
میرزا فضل الله بدایع نگار ، مجله‌ی در مشهد منتشر کرد به نام "الکمال" و به
خیال خویش در برابر "الهلال" نیشته‌ی جرحی زیدان . چنین نامی برای مجله‌ی پارسی
مناسب نمی نمود سالک در هجو بدایع نگار ساخت .

البدایع نگار را دیــــدم
پشت المیز والا داره‌ی خویش
القلم را گرفته در دست
.....
در هجو یوسف خان هراتی که موجب بمباردمان آستانه به توسط روسها شد ، گفته

است .

کس طرح مخالفت نریزد به ازیــــن
با دین پیمبر نستیزد به ازیــــن
گفتم زکدام مرز و بوم است این شوم
گفتا ز هرات برنخیزد به ازیــــن
مدیث نفس ! فرموده .

بد پیش مرا . . . ستبری که ز سختیش
بر گرد سوش زهره ومریخ نگرود
امروز چنان است که گر سام نریمان
صد میخ به زیرش بزند سیخ نگرود
وقتی سردار بجنوردی را در ذیحجه ۱۳۴۳ ه . ق بردار کشیدند ، مدیر روزنامه
خورشید نوشت که سردار بجنوردی از ترس بردار خود را خیس کرد و سالک این رباعی را
به مدیر روزنامه خورشید فرستاد .

شهزاده ! مدیرنامه‌ی خورشیدی
ای زنده به مرده در سر تنقیدی ؟
سردار بروی دار گفتــــی . . .
بودی تو اگر به جای او می . . . !

بقیه از صفحه ۴۸

این شکوه من ز اوست ورنه " گور پدر زبان آزاد ! "

شوریده همچنین اقدام بتصحیح کلیات سعدی نموده که با چاپ سنگی در هندوستان
بحلی مطبع آراسته شده و میتوان آن را یکی از چاپ‌های معتبر کلیات سعدی بشمار آورد .

و این هم غزل پرشور دیگری از شوریده ؛
آن بریرو از درم روزی فراز آید ؟ نیاید
برسر من سایه‌ای زان آفتاب افتد نیفتد
طفل اشکم گفت بر رخ راز عشقم را ب مردم
پیش ازین گابام در پیچد بهم طومار عمرم
تا نبیند آه من برمن دلش سوزد نسوزد
از هوای خطه ری و ز نهاد سردم وی
عاشق "شوریده" را در دل نباشد غیرجانان

من همی خواهم که عمر رفته باز آید ؟ نیاید
در کف من دامن آن سروناز آید نیاید
طفل هرگز در شمار اهل راز آید نیاید
نامهای از کوی یار دلنواز آید نیاید
آهن آتش تا نبیند در گداز آید نیاید
بوئی از شیراز علین طراز آید نیاید
در دل محمود جز یاد ایاز آید نیاید